

شخصیت و کاراکتر داستانی از اعماق ناخودآگاه نویسنده بیرون می آید. نویسنده فقط آن را نام گذاری می کند و الا نمی تواند اعمال و خوی و خلق او را تعیین کند. رفتار شخصیت در رمان و یا داستان کوتاه از ضمیر ناخودآگاه نویسنده بیرون می آید؛ جبر است. چقدر "مورسوی" کامو در بیگانه و "گریگور" کافکا در مسخ همچنین "اسکار" گونترگراس در طبل حلبی با یکدیگر همجنس و با دغدغه های همدیگر آشنا هستند! راستی چه چیزی طبیعی و چه چیزی غیر طبیعی به نظر می رسد؟ زندگی از منظر آدم ها چگونه ارزش گذاری می شود؟ ارزش ها و غیر ارزش ها مگر چه هستند؟ ما نسبت به هنجارهایی

که از کودکی یاد گرفته ایم چه وظیفه ای داریم؟ چقدر با آن ها آشنا و به چه میزان با قراردادهای اجتماعی که درونمان تزریق شده است بیگانه ایم؟ اصلن، ما با این گونه هنجارها بیگانه ایم یا آن ها با ما متفاوتند.

"مورسوی" کامو نمونه ای از این بیگانه هایی ست که نوع و جنس عشق ورزیدن به مادرش، او را گرفتار می کند. کامو در زمانی بیگانه می نویسد که جنگ جهانی پایان یافته و یا رو به اتمام است. اتفاق او نیز برای دیدن مادر خود مسافرت می کند که در جاده، دچار تصادف ماشین شده و می میرد! "قتل" همانگونه که داستایوسکی نشان می دهد از منظر دیگران زشت و پلید جلوه می کند و گویی بدون ارتکاب آن نمی توان چیزی را تغییر داد و یا ابراز کرد. وقتی که وکیل مورسو به او می گوید:

« آیا از مرگ مادرتان غصه دار شده اید یا خیر؟ »

مورسو، می گوید:

« همه ی موجودات سالم، مرگ کسانی را که دوست دارند کم و بیش آرزو می کنند. »

وکیل او از این صحبت مورسو، متعجب شده، حالش مضطرب می شود و از او می خواهد در دادگاه چنین عقیده ای را ابراز نکند. مرگ، از نظر مورسو پایان دردهای این زندگی ست. به عبارت دیگر، این مورسو نیست که بیگانه است بلکه، دیگران و آدم های پیرامون اویند که در بیگانگی به سر می برند. معانی و ارزش ها از دید مردم آنگونه نیست که خدا، وضع نموده است. انسان کامل به قول نیچه باید بتواند طوری فکر کند که جای خدا قرار

گیرد، هرچند که برای نشستن در جایگاه خدا نیز باید ابتدا به "قتل" او دست زند!

در ادبیات ایران می توان به زنده به گور صادق هدایت اشاره کرد. سزیوف زنده به گور به مرگ دست نمی یابد. به دنبال مرگ می گردد و شجاعانه او را به مبارزه می طلبد! اما

نمی میرد. یوغ زندگی رهاش نمی کند. صادق هدایت در زنده به گور همان سزیوفی است که مجبور است در شروع هر صبح گاه، سنگ زندگیش را که خدایان بر او تحمیل کرده اند، به بالاترین قله های هستی حمل کند! زیستن، سنگ قبری ست که بر او فشار می آورد. به هر دری می زند تا مرگ را به اسارت در آورده بر او پیروز شود. از تریاک و سیانور کمک می طلبد اما فایده ای برایش ندارد و مرگ همچنان از او می گریزد. عنصر زندگی، خود هیولایی ست که خداوند برای عذابش به نگهبانی او گمارده است!

راوي زنده به گور نيز مثل صادق هدايت است . وقتي اتاق هدايت را ميهماناني كه توسط خود او در آن روز دعوت شده اند توصيف مي كنند ، صحنه ي اتاق هدايت و پراگراف آخر زنده به گور است چقدر به هم شباعت دارند!

نويسنده هرچقدر كه بخواهد قلمش را در نوشتن رها كند ، كمتر مي تواند بر ساختار رواني و روحي شخصيت هاي اصلي خود تسلط يابد ، آن ها كار خودشان را مي كنند . و شايد همين

امر موجب مي شود تا منتقدين با تشریح كردن كاراكترهاي يك رمان به چگونگي سيرانديشه

در نويسنده دست يابند . هرچند كه نويسنده گان ، از اتهامي كه به آن ها زده مي شود ، هميشه بگريزند!
